

در این پیام می‌خواهم با ابراز قدردانی، کمی از تغییراتم در طی ۶ سال اخیر زیر سایه مولانا صحبت کنم.

قبل از آشنایی با گنج حضور، یعنی تا قبل از ۲۶ سالگی، برای احساس شادی و آرامش، به دوستانم، مهمانی‌ها، فامیل‌ها، جنس مخالف و خانواده‌ام احساس نیاز می‌کردم. بیشتر کمیت برایم مهم بود تا کیفیت. دوستان زیادی را دور خودم جمع کرده بودم و با وجود آن‌ها احساس تنهایی را آن‌هم به‌طور موقت رفع می‌کردم و فردای آن روز مستی می‌این جهان از سرم می‌پرید و روز از نو روزی از نو. بدون دیدن دوستانم یا صحبت تلفنی طولانی با آن‌ها روزم شب نمی‌شد.

به‌واسطه زن بودنم، احساس نالایقی و کم‌ارزشی می‌کردم. حس می‌کردم باید خیلی کارها انجام بدهم و خیلی باج‌ها بدهم تا با ارزش باشم. فکر می‌کردم باید خیلی درس بخوانم و کمتر از مدرک دکترا نداشته باشم تا شاید در جامعه جایگاهی داشته باشم. از آموزش‌های مولانا خبر نداشتم که می‌گوید تو امتداد خدایی و ارزش داری. نمی‌دانستم مولانا می‌گوید:

پس از نظر آید صور، آشکال مرد و زن شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱

از این بیت خبر نداشتم که:

بگذر ز نقش و صورت، جانش خوش است جانش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۳

نمی‌دانستم بدون واسطه، بدون سبب یاری اغیار، بدون چنگ زدن و چسبیدن به کسی یا چیزی، می‌توانم احساس غنی بودن را تجربه کنم.

برنامه گنج حضور و آقای شهبازی به‌موقع به دادم رسیدند. درست زمانی که سرمایه‌های حیاتی‌ام، یعنی انرژی، وقت و جوانی، باید در مسیر درستی سرمایه‌گذاری می‌شد. اکنون در سن ۳۱ سالگی سرم را بلند می‌کنم و می‌گویم در سایه آموزش‌های مولانا، زندگی‌ام بسیار سروسامان گرفت. من نمی‌دانستم سروسامان حقیقتاً یعنی چه؟ سروسامان و خوشبختی شاید در کلمه شوهر برایم خلاصه می‌شد.

زیر سایه شاه‌بازان، مهم‌ترین جنبه زندگی یعنی «دیدم» تغییر کرد. طبق اصول الست آموختم که من از جنس خدا هستم، تا حد بسیار زیادی به ارزش ذاتی خود پی بردم. برای زن بودنم، برای بدنم، برای وقتم، برای انرژی‌ام ارزش قائلم و دیگر مایل نیستم این سرمایه‌های ارزشمند را صرف چیزهای بی‌ارزش و فانی بکنم.

به قول مولانا:

بیست هزار آرزو بود مرا پیش از این

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۷

اما اکنون فقط یک آرزو و یک هدف دارم. آن‌هم زنده شدن به زندگی با قلاووزی چون مولانا و آقای شهبازی و خدمت درجهت زنده شدن و بیداری دنیا. زیر سایه مولانا آموختم که طبق اصول الست، برای زنده شدن به زندگی احتیاج به این جهان و چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد ندارم. برای حس زندگی طپنده درونم، تنها خدا کافی‌ست.

اکنون دیگر وقت گذرانی با دیگران برایم مطرح نیست، بلکه هر روز از ثانیه‌هاییم در جهت یگانه هدفم برای سازندگی استفاده می‌کنم. اکنون بسیار از خلوت لذت می‌برم و حاضر نیستم زمانم را با مهمانی یا بیرون رفتن‌های بی‌مورد یا مکالمات غیرضروری تلفنی صرف کنم. زمانی را که می‌توانم در خدمت گنج حضور باشم، یا پیامی بنویسم، مثنوی بخوانم، غزل بخوانم، آموزه‌ها را به انگلیسی ترجمه کنم، برنامه‌ها را ببینم و ویدیو ضبط کنم. اکنون دوستانم، یاران معنوی‌ام هستند و دورهمی و مهمانی‌هاییم در کلاس‌ها و محفل عاشقانه روزهای جمعه خلاصه می‌شود.

قبلاً می‌خواستم درس را ادامه بدهم تا کمتر از مدرک دکترا نداشته باشم. اما اکنون هیچ آموزشی را با ارزش‌تر از آموزه‌های مولانا زیر سایه معلم آقای شهبازی نیافتم. گمان نمی‌کنم رشته تحصیلی دیگری آن قدر قدرت داشته باشد تا جنگ و خونریزی را ریشه کن کند.

آقای شهبازی فرمودند: «اگر توانستی خودت را با آموزش‌های مولانا متحول کنی، پس جهان را نیز می‌توانی دگرگون کنی» و من می‌خواهم وقتم صرف یادگیری این آموزش شود و با همیاری یاران معنوی‌ام، گوهرهای با ارزش مولانا را به دو زبان فارسی و انگلیسی به جهان ارائه کنم.

زیر سایه مولانا آموختم که طبق اصول الست، گذشته من تعیین‌کننده این لحظه یا آینده‌ام نیست، بلکه خرد و خلاقیت و آفرینندگی زندگی در درون من، که ثمره فضاگشاییست، این لحظه و آینده‌ام را می‌سازد. بنابراین دیگر دست از سلب مسئولیت برمی‌دارم و گذشته، مادرم، پدرم، دولت، و اغیار را مسئول خودم یا پیشرفت و پسرفتم نمی‌بینم، بلکه هر لحظه جام خالی بر دست، چشم بر دستان ساقی می‌دوزم تا ببینم چه در جامم می‌ریزد. مولانا می‌گوید حتی اگر در جامت زهر ریخت، آن را بنوش چراکه داروی توست و لازمه تبدیل تو.

آقای شهبازی، یار مهربان ما، عید ما و عیدی ما حقیقتاً شما هستید و این بیت تقدیم به وجود نازنین شما و خویشان عاشقم:

یار من و حریف من خوب من و لطیف من  
چُست من و ظریف من، باغ من و بهار من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

خانم مرجان از استرالیا